شکل‌های زندگی

یادی از منصور یاقوتی و نسل نویسندگان وفادار

دانشکده‌های من

نادر شهریوری (صدقی)

«سال‌های ابری» نوشته علی‌اشرف درویشیان زندگی‌نامه درویشیان از سه، چهارسالگی تا چهل‌سالگی است. شخصیت اصلی داستان، شریف داوریشه همان درویشیان است که به بیان خاطراتی از کودکی، جوانی و خانواده‌اش می‌پردازد و همین‌طور از شهرش کرمانشاه می‌گوید و از سال‌های ابری و زندان حرف می‌زند و با لحنی همدلانه خواننده را با خود همراه می‌کند. آنچه در این کتاب و دیگر داستان‌های درویشیان به چشم می‌آید، وفاداری نویسنده به گذشته و خاطره‌های آن است؛ وفاداری که گویا از کودکی با او همراه بوده است. «من از همان کودکی نسبت به همه چیز وفادار بودم، نسبت به آسمان، نسبت به پرنده‌ها، نسبت به خانه‌هایی که در آن زندگی کرده‌ام، نسبت به کوچه‌های خاکی که بی‌بی مرا دورش طواف می‌داد، وفادار به قاپی شاه نجف و قصه‌های بی‌بی».[1] درویشیان به نسلی از نویسندگان وفادار تعلق دارد؛ نویسندگانی که منفعل نیستند و در داستان‌ها و نوشته‌هایشان دنیای مردمان و شخصیت‌هایشان را مقید و مهار نمی‌کنند، بلکه می‌کوشند آنها را به صحنه تاریخ آورده و به صورت نیروهایی که از پویایی اجتماعی برخوردارند مجسم کنند، نیروهایی که فی‌الواقع در متن واقعیت اجتماعی وجود دارند و وظیفه خود و نویسندگان همفکر می‌دانند که همان واقعیت‌ها را که واجد ارزش‌اند بیان کنند تا با این کار واقعیتی که پنهان مانده از «درون» به «بیرون» آورده و در برابر عموم به نمایش آورده شود. اما واقعیتی که درویشیان می‌گوید چیست و چگونه می‌توان آن را به نمایش درآورد؟ واقعیت به نظر درویشان حکایت مردی است که یک روز صبح برفی و سرد از خواب بیدار می‌شود و می‌خواهد خبری مهم را به یکی از مسئولان مهم شهر برساند. او بعد از عبور از هفت‌خان خودش را به آن آدم مهم می‌رساند و می‌گوید قربان سه تا خم خسروی پیدا کرده‌ام و برای اینکه حرفش را قبول کنند، قسم می‌خورد تا سرانجام آن مهم و همکارانش را وادار می‌کند به خانه‌اش بروند. «مرد کراوات‌سفید با تعجب از پیرمرد پرسید: خب کجاست؟ چرا معطل می‌کنی!؟ پیرمرد ناگهان به طرف کرسی دوید، لحاف را بالا زد و با خشم فریاد کشید: اینها قربان هه‌هه ایناها. سه خم خسروی، ببین چه کبودن. آری قربان. مرد کراوات‌سفید و دیگران سرشان را نزدیک بردند، چشم که به تاریکی عادت کرده بود، ناگهان مرد کراوات‌سفید یکه خورد. چشم‌هایش باز شد. گیسوی طلایی دخترکی روی زمین در خاک‌های چاله کرسی ریخته بود. زیر کرسی دو پسرک و یک دختر دست در گردن یکدیگر از سرما خشک شده بودند. صورت‌های کبود کوچک‌شان به سقف افتاده بود. شاید منتظر چیزی بودند».[2]

با درویشیان و هم‌زمان صمد و سپس نسلی جدید از نویسندگان آن دوره مانند منصور یاقوتی، داریوش عبادالله‌ی، قدسی قاضی‌نور، مرتضی رضوان و... ادبیات نو -ادبیات کودک- شکل می‌گیرد که می‌کوشد به واقعیت‌های اجتماعی توجه نشان دهد. در این دوره ادبیات ایران متأثر از نویسندگانی همچون گورکی می‌کوشد دانشکده‌های زندگی را در بطن کار و فعالیت اجتماعی تجربه کند. یاقوتی یکی از آنان است. او نویسنده‌ای در اصل قصه‌گو است و اگرچه شغل‌های زیادی مانند معلمی، کارگری، نگهبانی، سرایداری و... را تجربه کرده، اما همه اینها در خدمت هدفی به نام قصه‌گویی درمی‌آید. قصه‌گویی که از قبل از طریق خانواده‌اش در جان او ریشه گرفته است. «ماری در خانه ما زندگی می‌کرد که مادرم می‌گفت فرشته خانه است و کسی مزاحم او نمی‌شد، کبوترهای چاهی فرشته بودند و «شانه‌به‌سر» یا هدهد عروسی بود در پای دیگ شیر و جوشیدن و کف‌کردن».[3] یاقوتی مانند درویشیان میان افسانه‌های گذشته و زندگی روزمره مردم پیوندی ناگسستنی می‌بیند، به این معنا که مردم می‌کوشند با آن باورها زندگی کنند تا زندگی‌شان معنا پیدا کند. از این نظر افسانه‌ها برایش گنجینه‌های مهم و تمام‌نشدنی به حساب می‌آیند که سخت به کار داستان‌نویسی می‌آمد و از طرفی دیگر، زندگی و خلق و خوی او چنان بود که با مردم پیوند برقرار می‌کرد. یاقوتی قصه‌ای نقل می‌کند که ماجرایش به اوایل ۱۳۵۰ برمی‌گردد که او معلم روستایی به نام چارملان بوده. او می‌گوید این روستاییان ناهار و شام و صبحانه مرا می‌آوردند و این سبب شده بود که به آنها بگویم اگر می‌خواهید اینجا بمانم بگذارید تا غذایم را خود تهیه کنم، نپذیرفتند. «... آنها انسان‌تر از آن بودند که بپذیرند، انسانیت روستاییان چارملان مرا مغلوب کرد و من هم لج کردم و در میان گریه و شیون و زاری مردم، روستای محبوبم و مردم نازنین چارملان را ترک کردم، دانش‌آموزان و مردم به فاصله چند کیلومتر با گریه مرا بدرقه کردند، من هم از اشک پیراهنم خیس شده بود».[4] بیان یاقوتی البته بیانی سانتی‌مانتال و احساسات اغراق‌شده نیست که خواننده را تحت تأثیر قرار دهد، اگرچه تحت تأثیر قرار می‌دهد، بلکه بیان نویسنده‌ای است که از درون زندگی مردم به آنها می‌نگریست، زیرا خود یکی از همان‌ها بود. یاقوتی در یکی از گفت‌وگوهای خود می‌گوید از گورکی و بالزاک بیشترین تأثیر را پذیرفته است. گورکی البته الگوی دوره‌ای معین از ادبیات ایران بود، اما اهمیت بالزاک برای نویسندگانی مانند یاقوتی به اراده قهرمانان بالزاکی بازمی‌گردد. به نظر بالزاک چهره‌هایی هستند که طبیعت ناخواسته تمامشان کند، زیرا اینها تن به الزامات طبیعی نمی‌دهند و خود را تمام‌شده نمی‌دانند. به همین دلیل اگرچه بالزاک در داستان‌هایش شرایط اجتماعی نو را نادیده نمی‌گیرد، اما به‌عنوان نویسنده‌ای بورژوا بیش از هر چیز به اراده‌های فردی بها می‌دهد؛ اراده‌هایی که باعث می‌شود قهرمانان بالزاکی تن به الزامات طبیعی ندهند و خود را از طبیعتی که می‌خواهد آنها را در خود نگه دارد، بیرون بکشند و ارتقا دهند، درحالی‌که نویسندگانی مانند گورکی به جای «فرد» معادل آن تیپ اجتماعی قرار می‌دهند؛ «تیپی» که برخلاف تک‌تک فردها می‌کوشد و طی روندی طولانی یا در فرایند اجتماعی خود را در نهایت از الزام طبیعی‌بودن رهایی می‌بخشند.

منصور یاقوتی نویسنده‌ای است که به «تیپ اجتماعی» بیشتر بها می‌دهد تا فرد. کارهای او طیفی گسترده و گوناگون را شامل می‌شود؛ از داستان‌های کوتاه تا رمان، از افسانه‌های اسطوره‌ای تا تأملاتی نظری پیرامون اسطوره‌ها و نقش آنها در حیات اجتماعی. مهم‌ترین رمان او «چراغی بر فراز مادیان کوه» است که در زمان انتشارش در قبل از انقلاب ۵۷ با استقبالی چشمگیر روبه‌رو شد. داستان این رمان به قهرمانی به نام رشید برمی‌گردد که می‌کوشد در نبرد علیه خوانین، مردم روستای خود را به بیداری و آگاهی رهنمون کند.

منصور یاقوتی پرماجرا زندگی کرد، زندگی خود را در تلاش ناگزیر برای معاش و مبارزه اجتماعی سپری کرد. او دانشکده‌های زندگی را یکی به یکی تجربه کرد و شکل‌های گوناگون آنها را آزمود. شاید او نیز می‌کوشید همچون قهرمان بالزاکی تن به الزامات طبیعی ندهد.

۱.«سال‌های ابری» علی‌اشرف درویشیان
۲.«از این ولایت» علی‌اشرف درویشیان
۳، ۴.«نگاهی به زندگی و اندیشه منصور یاقوتی» محمدامین مروتی

روایتی از کتاب «امپراتوری‌ها و آنارشی‌ها: تاریخ مختصر نفت در خاورمیانه»

نفت، بازیگر اصلی

فریدون مجلسی

اسم کتاب «امپراتوری‌ها و آنارشی‌ها»، ممکن است بوی سیاسی، استعمار و امپریالیسم بدهد، ولی عنوان فرعی‌اش «تاریخ مختصر نفت در خاورمیانه» خیلی روشن است و احتیاج به توضیح ندارد. مایکل کوئنتین مورتون نویسنده نامداری نیست، ولی متن را با رعایت اصول نویسندگی فرنگی به صورت مستندِ تحقیق‌شده نوشته است. کتاب برای من بسیار جالب بود. نمی‌خواهم راجع به این کتاب داوری ارزشی خوب و بد داشته باشم، چون تاریخچه‌ای از نفت در خاورمیانه است. اما جالب‌بودنش برای ما ایرانی‌ها به این دلیل است که نفت به زندگی و سیاست ما بستگی داشته و با افت‌وخیزهای اجتماعی و سیاسی ما بسیار پیوند خورده. ما به‌عنوان ایرانی از خواندن کتاب «امپراتوری‌ها و آنارشی‌ها» تحلیل خود را داریم، برای اینکه تاریخ نفت، ملی‌شدن نفت، تغییرات سیاسی، سقوط دکتر مصدق، ۲۸ مرداد، در سرنوشت سیاسی ما اهمیت بسیاری داشته و در هیچ کشور دیگری چنین نبوده است. البته وقایع بزرگی مثلا در عراق رخ داده، از قتل ملک فیصل تا کودتا علیه قاسم و مرگ‌ها و قتل‌های دیگر، اما در هیچ‌کدام تأثیرگذاری نفت به‌عنوان یک تحول بزرگ سیاسی وجود نداشته. عربستان، امارات متحده، قطر، عمان و بحرین همه بر اثر صنعت نفت‌شان به تحولات و موفقیت‌های اقتصادی و اجتماعی بسیار زیادی دست یافته‌اند. عراق هم همین‌طور، بعد از تمام آن مصیبت‌ها، امروز به‌عنوان کشوری که روزانه پنج میلیون بشکه نفت صادر می‌کند، یقینا به‌روشنی راه و مسیر امارات و عربستان را طی می‌کند.

در کتاب «امپراتوری‌ها و آنارشی‌ها» ضمن خواندن تاریخچه نفت، داستان پیداکردن نفت در ایران روایت می‌شود و بینش غربی‌ها در شرایطی که ما خفته بودیم. باید اقرار کنیم زمانی هم ما بیدار بودیم و آنها خفته بودند. حمله مغول دوران درخشان بیداربودن ایرانی‌هاست؛ زمانی که خوارزمی الگوریتم خودش را درست می‌کند که امروز ابزار اصلی تمام وسایل الکترونیک و هوش مصنوعی قرار گرفته و آنها خواب بودند. در این کتاب می‌بینیم که وقتی ویلیام دارسیِ استرالیایی-انگلیسی به ایران می‌آید، دنبال مأموریت عجیب و خاصی نیامده. چیزهایی شنیده بود و آمده بود محیط را از نزدیک ببیند؛ محیطی که پدران ما از نزدیک می‌دیدند و از کنارش می‌گذشتند، اما او یک‌دفعه در جایی مثل آغاجاری یا مسجدسلیمان می‌بیند که در چاله‌هایی نفت هست. در ایران از قرن‌ها پیش، از اینها استفاده می‌شد، ولی کسی فکر نکرد که این ماده می‌تواند تحول تاریخی و اقتصادی و صنعتی در جهان پدید بیاورد. دارسی فردی ثروتمند بود و در استرالیا که بزرگ‌ترین کشور معدنی جهان است، از معادن استخراج می‌کرد و در معیار زمان خودش از میلیونرهای مشهور بود. اما فقط پول، این فرد میلیونر را به اینجا نکشاند، کنجکاوی و به‌کارگرفتن‌ها و راه‌انداختن‌های یک کارآفرین او را به این راه انداخت و تا وقتی که او این ماده را مورد استفاده جدی قرار نداد، استفاده‌های سیاسی و استراتژیک بعدی در ذهن کسی نمی‌گنجید. ما در ایران عادت داریم برای همه چیز به یک تاریخچه یا نظریه توطئه بیندیشیم. اما دارسی آمد و چیزی را دید که ما هم می‌دیدیم، اما او فهمید که چه کارها می‌توان کرد و این ماده را استخراج کرد و سرمایه بزرگ و کلانی را در این کار دید. کتاب مثل یک رمان علمی است. اما این چگونه شکست خورد. این قسمت شیرین کتاب است که دستگاه‌ها را برچیدند و در حال خروج از کشور بودند که در آخرین لحظه چاه فوران کرد و کارشناسان همدیگر را در بر گرفتند. این یک موفقیت کاری بود. چندین ماه زحمت کشیده بودند و از بوشهر وسایل و ماشین‌آلات را در کوه با حیوانات حمل کرده بودند، بنابراین برای آنها شادی‌آفرین بود که این کار عبث نبوده است. برای دارسی یک توفیق بسیار ارزنده بود و یک‌مرتبه صاحب یک کمپانی نفتی شد. کمپانی خریداران خودش را داشت و دلالانی که با صنعت نفت آشنا بودند. نه‌اینکه صنعت نفت از ایران آغاز شود، بسیار قبل از آن در اروپا و تگزاس، بهره‌برداری از نفت آغاز شده بود، اما نه در چنین ابعادی که به‌لحاظ تاریخی تأثیرگذار باشد. در سال ۱۹۰۸ نفت کشف می‌شود و در سال ۱۹۱۳ پالایشگاه نفت آبادان، بزرگ‌ترین پالایشگاه نفت دنیا افتتاح می‌شود. سال ۱۹۱۴ جنگ جهانی دوم در می‌گیرد و هم‌زمان چرچیل، فرمانده نیروی دریایی انگلیس دستور می‌دهد که بساطِ کشتی‌های زغال‌سنگی را برچینید و این باعث یک تغییر استراتژیک در زمان جنگ بزرگ جهانی شد که به نفت ایران و پالایشگاه آبادان ارزش فوق‌العاده می‌بخشید. این کتاب فقط تاریخچه صنعتی اکتشاف نفت نیست، بلکه نویسنده در این زمینه متخصص بوده، پدرش هم در این صنعت بوده. خودش از بچگی هم‌سفر پدر بوده و این جریانات را دیده و نوشته است، بنابراین می‌توان گفت یک اثر میدانی هم هست؛ خاطرات نویسنده‌ای که در میدان حضور داشته و بعد از پدرش این جریانات را تعقیب کرده است.

در «امپراتوری‌ها و آنارشی‌ها» درباره تاریخ نفت ایران آمده که مظفرالدین شاه قرارداد نفت را با دارسی می‌بندد، پول نقد می‌گیرد و در جیبش می‌ریزد و همه در ایران خوشحال بودند که طرف یک قماری کرده، پول‌هایی هم در ایران خرج کرده و حق امتیاز را هم داده و رفته. ایران ۱۶ درصد در کل سود فرضی آن قمار شریک بوده، اگر هم شکست می‌خورد هیچ تعهدی نداشت. بنابراین هزینه‌هایی شده و یک عده هم به نان و نوایی رسیدند. ولی وقتی به مرحله بهره‌برداری می‌رسد، دیگر مظفرالدین شاه درگذشته و تأثیر امضای قراردادش را نمی‌بیند. چندین سال طول می‌کشد تا قرارداد سودآور شود و دیگر دوران جنگ جهانی اول است. حالا کم‌کم سروکله تأثیرگذاری سیاسی خارجی در ایران پیدا می‌شود. آنارشی‌ها در اینجاست. امپراتوری‌ها، امپراتوری‌های نفتی است که در همه جای دنیا با هم رقابت می‌کنند و منابع جدیدی را کشف می‌کنند. آنارشی‌ها، برخوردها و درگیری‌های این کشورهاست، چه در کشورهای به‌اصطلاح نیمه صاحب‌دار یا صاحب‌دار چه کشورهای تاریخ‌دار یا بی‌تاریخ. وقتی آلمان‌ها می‌خواهند به جنگ بیایند، می‌بینند کشتی‌های انگلیس‌ها با یک سوخت جدید و سرعت و امکانات بیشتر رفت‌وآمد می‌کنند. چون حضور آنها در ایران قدمت داشت، بلافاصله یک کنسولگری در بوشهر افتتاح می‌کنند. در کنسولگری بوشهر جاسوسی به نام واسموس، کنسول آلمان می‌شود و کارش تجهیز نیروهای عشایر ایرانی برای خراب‌کاری در لوله‌هایی است که نفت را به پالایشگاه‌ها می‌رساند. آن نیروها قهرمان ملی ما هستند، چون در طول تاریخ ما، انگلیس‌ها مردمانی بدنام و آسیب‌رسان به ایران بودند. اما ما یک ضدیت و دوگانگی می‌بینیم. نفت شروع به درآمدزایی کرده و دولت نحیف ایران به همان ۱۶ درصد بسیار نیاز دارد. از طرف دیگر باید برای عشایر وطن‌پرستی که می‌خواهند به انگلیس‌ها ضربه بزنند تا نفت به پالایشگاه نرسد، هورا بکشیم. البته امروز در وطن‌پرستی آنها جای تردید وجود ندارد و اتفاقا رئیسعلی دلواری در همان سال اول جنگ شهید می‌شود. انگلیس‌ها به جای مبارزه با مزاحمان، حفاظت را به خوانین بختیاری و حیات داوودی می‌سپردند که لوله‌ها از آنجا رد می‌شده و آنها هم پولی می‌گرفتند. البته به کشورشان خیانت نمی‌کردند، بلکه از نفتی که باید به پالایشگاه می‌رسید و دولت ایران هم در آن شریک بود، حفاظت می‌کردند. اما در عمل، یک‌سری از کسانی که همیشه برای حفظ منافع مملکت فراخوانده می‌شدند، حالا حقوق‌بگیر یک شرکت انگلیسی هستند. کار به اینجا خاتمه پیدا نمی‌کند.

جنگ جهانی اول تمام می‌شود، اما در تحولات بعدی باز دخالت‌های سیاسی دولت انگلیس ادامه پیدا می‌کند. خوشبختانه انقلاب کمونیستی در شوروی موجب فروپاشی امپراتوری روسیه می‌شود. اینکه می‌گویم خوشبختانه، از دید ایرانی می‌گویم، چون وقتی این ارتباط قطع می‌شود، قزاق‌هایی که شمال ایران را گرفته بودند، به اجبار به دولت ایران واگذار می‌شوند و علیه کمونیست‌ها وارد عمل می‌شوند. ولی بلافاصله دولت شوروی، جبهه جدیدی را در شمال ایران باز می‌کنند و لشکر می‌کشند و از قیام ناسیونالیستی محلی میرزا کوچک خان کمال بهره‌برداری را می‌کنند. به بندر انزلی نیرو می‌فرستند و با میرزا کوچک خان ائتلاف می‌کنند و دولت جمهوری شورایی سوسیالیستی گیلان را تشکیل می‌دهند. یعنی ایران را وارد مرحله حساسی می‌کنند که هم‌زمان است با اعزام نیروی دولت انگلیس به شمال ایران، بدون اینکه ایرانی‌ها بدانند. نیروهایی که قرار بود به ژنرال دنیکن کمک کنند که با نیروهای ارتش سرخ برای شکست دولت کمونیستی و بازگرداندن دولت غیرکمونیست در جنگ بود. اما دنیکن شکست می‌خورد و نیروهای انگلیسی مجبور به عقب‌نشینی می‌شوند. کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ با این عقب‌نشینی هم‌زمان است و در این عقب‌نشینی برخوردی بین رضاشاه و گروه انگلیسی در منجیل رخ می‌دهد و آنها وقتی می‌بینند اینها با نیروهای میرزا کوچک خان می‌جنگند، با خوشحالی به آنها کمک می‌کنند. همین اتفاق باعث شد سوم اسفند را توطئه‌ای انگلیسی به حساب بیاورند؛ درحالی‌که دولت مرکزی انگلیس خبر نداشت و در سفارت هم دودستگی بود. آیرون‌ساید که فرمانده انگلیسی بود، با سفارت تماس می‌گیرد و می‌گوید یک ژنرال ایرانی است که چنین مشخصاتی دارد و سیدضیا هم می‌خواهد کودتا کند. در یک بن‌بست بالاخره این‌طور اتفاقات می‌افتد، ولی توطئه بزرگی دنبال این نبود، سلسله وقایعی بود که به کودتا منجر شد. در سفارت انگلیس هم یک گروه موافق بودند و یک گروه مخالف، ولی آیرون‌ساید به‌عنوان یک سرباز قوی رنجیده از کمونیست‌ها، ترجیح می‌دهد از کودتا حمایت کند. فواصل زمانی آشنایی رضاخان با سیدضیا آن‌قدر کوتاه است که امکان توطئه را به‌کلی از بین می‌برد. به هر حال این نیرو و گروه نظامی دیگر و نیروی هشت هزار نفری قزاق‌های رضاخان موفق می‌شوند و این رضاخان است که فاتح اصلی میدان می‌شود و کودتا را عملی می‌کند. سه ماه بعد معلوم می‌شود این آدم فقط یک نظامی بااستعداد نیست، توطئه‌گر است و جاه‌طلبی‌ها و قدرت‌طلبی‌هایی دارد که یک‌مرتبه در بعضی اشخاص در طول تاریخ دیده می‌شود. با شکست‌خوردگان کودتا تماس می‌گیرد؛ چه کسانی که در زندان بودند و چه کسانی که در بیرون بودند. می‌دانیم که سیدضیا یک‌مرتبه صد نفر از رجال ایران را به زندان می‌اندازد و رحم نمی‌کند. خانواده‌های مستوفی، قوام‌السلطنه و مستوفی‌الممالک را کنار می‌گذارد و مصدق که البته به زندان نمی‌افتد ولی فراری می‌شود و به بختیاری‌ها پناه می‌برد. به واسطه همین کارهاست که در عرض سه ماه سیدضیا را کنار می‌گذارد. اینکه یک نفر دوم، نفر اول را کنار گذاشته باشد، در تاریخ مرتب تکرار شده. بین استالین و لنین هم می‌بینید که چگونه پیروز استالینی است که سطحی‌تر، خشن‌تر و روباه‌صفت‌تر است. در اینجا هم می‌بینید که رضاخان چگونه تدریجا مقدمات سلطنت خودش را در همین دوگانگی‌ها فراهم می‌کند. در کتاب با اشارات از حاشیه این وقایع رد شده، اما برای خواننده ایرانی که نفت را فقط از زاویه تاریخ نفت دیده جالب است؛ این کتاب ابزاری است که امکان برقراری پیوند وقایع را به ما می‌دهد. در ایران آن زمان قراردادی بسته شد، رضاشاه روی کار آمد و تیم بزرگی از تکنوکرات‌های کارشناس کار می‌کنند که می‌دانند اهمیت بوروکراسی و تشکیل هرم حاکمیت یعنی چه؛ وگرنه یک سرباز ساده که بااستعداد بوده و ژنرال شده، این چیزها را نمی‌داند. آنها می‌دانستند سیستم آموزش سراسری برای ملت‌سازی چه اهمیتی دارد، یا ارتش ثابت فرق دارد با ارتش ایلیاتی و عشایری. جالب است که کتابی راجع به تاریخ صنعت نفت به این وقایع توجه دارد. برای من البته بیش از همه تحلیلش راجع به ایران مهم است؛ چون می‌بینم ما چه غفلت‌هایی داشته‌ایم. کتاب نشان می‌دهد نفت کویت به چه حدی رسید، چه زمانی آرامکو وارد عرصه شده و پیش می‌تازد و دولت آمریکا از خواسته ملت ایران به رهبری دکتر مصدق حمایت می‌کند و نفت ایران ملی می‌شود؛ خدمت و کار بزرگی که همیشه در تاریخ خواهد ماند. نفت ایران ملی می‌شود، برای اینکه مردم ایران خبردار می‌شوند که آرامکو نفت را ۵۰-۵۰ قرارداد بسته. در عراق که انگلیس‌ها بیشترین نفوذ را دارند و در بحرین قرارداد ۵۰-۵۰ امضا شده. نفت مکزیک بعد از انقلاب و ملی‌کردن با قرارداد ۵۰-۵۰ استخراج می‌شود. معلوم است که سران کشور ایران که بین همه کشورهای منطقه، اطلاعات و تخصص و سابقه دیوانی بیشتر دارند، معترض می‌شوند که چرا باید این‌طور باشد، پس سر ما دارد کلاه می‌رود. دو جور راه‌حل بود که در ایران متأسفانه این دوگانگی به رفتار خصمانه انجامید. رزم‌آرا معتقد بود ما باید در داخل همین مجموعه نفت سازش کنیم و سودمان را به ۵۰-۵۰ برسانیم. دکتر مصدق و یارانش که از حمایت توده ملت ایران برخوردار شدند، می‌گفتند نفت را ملی کنیم. این را که نفت ملی چیست، همه نمی‌دانستند، اما کارشناسان بزرگی مثل دکتر امینی، وزیر دارایی دکتر مصدق و خود مصدق به‌خوبی می‌دانستند. انگلیس‌ها ملی‌کردن را در دنیا رایج و قانونی کرده بودند، بنابراین نمی‌توانستند ایراد اساسی بر اصل قانونی‌بودن ملی‌کردن بگیرند. حالا عده‌ای باز تفسیرهای توطئه‌گرانه می‌کنند، اما آمریکا در دولت ترومن و وزارت خارجه آمریکا به‌خصوص سفیرشان در ایران به‌شدت حمایت می‌کردند از اینکه ایران نفت خودش را ملی کند. منتها بین دو طول موج که با همدیگر هماهنگی نداشت برخورد ایجاد شد. برای آمریکایی‌ها و حتی انگلیس‌ها، ملی‌کردن یک طرف ترازو بود. طرف دیگر ترازو این بود که باید غرامت سرمایه‌گذاری‌های آنها داده شود. آنها می‌گفتند شما پول پالایشگاه نفت آبادان را نداده‌اید، نفت به‌صورت تصفیه‌شده مهم است. اتفاقا مشکل تکنولوژیک و مدیریتی ایران در همین بخش بود. در بخشی که ما آدم نداشتیم. مهندسان ما تازه در حال پرورش بودند. دانشکده نفت آبادان که به موجب اصلاحات ۱۳۱۲(۱۹۳۵) در قرارداد نفت افتتاح شده بود، تازه داشت فارغ‌التحصیلانش را بیرون می‌داد. تکنیکال اسکولِ آبادان و مسجدسلیمان هم تازه داشت تکنسین‌ها را بیرون می‌داد. تازه داشتند زمینه‌ای را آماده می‌کردند که ایران اگر نفتش را ملی کرد، بتواند خودش آن را اداره کند. در ایران این مواضع موجب تفسیرهایی با دید یک‌بُعدی می‌شود و ازاین‌رو یک‌مرتبه می‌بینیم رزم‌آرا را می‌کشند و هرکس به دیگری خائن و وطن‌فروش می‌گوید، درحالی‌که باید با هم همکاری می‌کردند و می‌گفتند ما با چه کسی طرف هستیم و تا چه اندازه می‌توانیم مبارزه کنیم، چگونه می‌شود زیر غرامت زد. برخی از وطن‌پرست‌ترین عناصر دولت دکتر مصدق زیر غرامت زدند. وطن‌پرست تعارفی نه، وطن‌پرست‌های واقعی که مقالات‌شان شور و شری به پا می‌کرد. آنها خبر از مسائل اقتصادی و بین‌المللی نداشتند. اینجاست که می‌بینیم از حمایت ملی‌شدن نفت ایران خودداری می‌شود و ادامه پیدا نمی‌کند. طرف مقابل انگار متوجه نیست که سلاحی در دست ندارد و نفتش را باید بفروشد. در برخی جاها اشاره می‌شود به نفت‌هایی که ایران سعی کرد بفروشد و نتوانست. این مسئله مطرح شده که تحریم کردند، اما تحریم نکردند، جلویش را گرفتند. در دادگاه گفتند این فروش مال غیر است، چون ملی‌شدن نفت هنوز منعقد نشده. یعنی شما حق قانونی خودتان را استفاده کرده‌اید، مابازای قانونی‌اش را نپرداخته‌اید. ایرانی‌ها بعضا می‌گفتند ممکن بود غرامت‌هایی بخواهند که ما را تا ابد گرفتار کند. اما تا ابدی وجود نداشت. بعد هم انگلیس‌ها خودشان مکانیسمی برای کارشناسی و ارزیابی داشتند که سرانجام هم ایران با استفاده از همان مکانیسم نفت خودش را ملی کرد. در ایران از دو نهضت می‌گویند که هیچ‌کدام انقلاب نیست، بالاتر و مهم‌تر از انقلاب و افتخارآمیز است؛ یکی نهضت مشروطه و دیگری نهضت ملی‌کردن نفت ایران که هر دو هم پیروز شدند. مشروطه سند مالکیت ایران را از شاه مستبد تاریخی همیشگی گرفت و به ملت ایران داد. در مورد نفت هم این اتفاق افتاد؛ نفت ایران ملی شد و تمام موفقیت‌های بعدی هم نصیب شد.

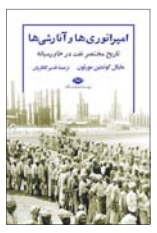

امپراتوری‌ها و آنارشی‌ها
تاریخ مختصر نفت در خاورمیانه
مایکل کوئنتین مورتون
ترجمه قدیر گلکاریان
انتشارات نگاه

پرتره

در سالمرگ خلیل ملکی

انقلابی ناتمام

خلیل ملکی اگرچه در عرصه سیاست با طرفداری از مصدق و ارتباط با حزب توده شناخته می‌شود، اما روایت حمید شوکت از زندگی سیاسی خلیل ملکی در کتاب «میعاد در دوزخ»، بر استقلال فکر ملکی استوار است. استقلالی که ملکی به‌رغم عضویت و ارتباط با حزب توده و طرفداران مصدق و دیگر گروه‌های سوسیالیستی و چپ، تا آخر عمرش بر آن پای فشرد. تصویر واقعی و تمام‌نمای خلیل ملکی نشان می‌دهد که او سیاست را با ستایش از اصلاحات آمرانه رضاشاه آغاز کرد و بعد، راه پرفرازونشیبی را پیمود. شوکت با یادی از میرزاده عشقی، ملکی را «ملک‌زاده دیرین و جگرگوشه شیرین» می‌نامد و می‌نویسد «ما ملکی، این بانگ فروخفته فرودستان را از آغاز تا پایان، آوای رسای هشدار بی‌پژواک چنین روزگاری انگاشته‌ایم. خورشید تابانی که بار دیگر سر برآورده است تا ظلمت برخاسته از تندی و درشتی خطاهای بی‌شمارمان را فروبکاهد و فکر و اندیشه‌مان را جلا و درخششی تازه بخشد». ملکی بعد از کشمکش با کارگزاران سفارت ایران هنگام تحصیل در برلینِ واپسین سال‌های جمهوری وایمار و بازگشت از آلمان در سال ۱۳۱۰، به عضویت گروه پنجاه‌وسه نفر درآمد. بعد از سقوط رضاشاه در شهریور بیست و رهایی از زندان، به حزب توده پیوست

و به دفاع از حضور ارتش سرخ در ایران برخاست و چون احسان طبری به سپردن امتیاز نفت شمال به شوروی نشست تا سرانجام بر سر سیاست جعفر پیشه‌وری و فرقه دموکرات آذربایجان راهی دیگر پیشه سازد. ملکی در آمیزه‌ای از ناسیونالیسم و میهن‌پرستی از یک سو و سوسیالیسم از سویی دیگر به گزینش دیگری رسید و در ستیز با حزب توده و شوروی با مظفر بقایی‌کرمانی همراهی کرد. آن زمان دیگر ملکی بهشت موعود سوسیالیسم روسی را وانهاده بود اما عدالت اجتماعی را همچنان در گرو سوسیالیسم و در پناه آزادی دست‌یافتنی می‌دید. خلیل ملکی «در میانه همین راه مصدق را پیشوا و بدیل بی‌بدیل آزادگی یافت. این بار نهایت بر سر پیمانی که بسته بود باقی ماند و به‌رغم انتقاداتی که به او داشت، عزم جزم کرد که در کج‌راه تا جهنم همراهش باشد. گویی پیمان بسته بود تا با میعاد در دوزخ چنین پندارد که در سنگر و سنگلاخ نبرد قدرت، سیاست نه جایگاه فکر و اندیشه مسئول، که عرصه دلدادگی است». برگ‌های آخر روزگار خلیل ملکی که در تمام عمرش برای آزادی و عدالت مبارزه کرد، با سانسور و حذف و کنترل ساواک همراه بود. تا حدی که انتشار ترجمه‌اش از کتاب «انقلاب ناتمام» ایزاک دویچر و دیگر ترجمه‌هایش متوقف شد، با اینکه پیش از آن، این ترجمه‌ها مجوز گرفته و ساواک نوشته بود «چنانچه حاوی مطلب مضره‌ای نباشد انتشارش مانعی ندارد» اما بی‌نتیجه ماند.

خلیل ملکی در نامه‌ای به امیر پیشداد نوشته است: «انقلاب ناتمام را با وجود اینکه ناشران چندی با سلام و صلوات پذیرفتند، وقتی فهمیدند ترجمه من است از انتشار آن خودداری کردند. تنها این کتاب نیست، هرچه نوشته و ترجمه کرده‌ام به همین سرنوشت دچار می‌شود».

او در آخرین روزهای زندگی خود «کمتر از خانه بیرون می‌آمد و به ندرت به دیدار کسی می‌رفت. دایره گردشش مگر گهگاهی با ماشین از میدان فردوسی و دروازه دولت فراتر نمی‌رفت. دیگران نیز اغلب از معاشرت با او گریزان بودند، مبادا اسباب زحمتشان شود. در این میان شورش جوانان و دانشجویان غرب در ماه می ۱۹۶۸ توجهش را جلب کرده بود. و سرانجام در تیرماه ۱۳۴۸، به قول حمید شوکت، در شام تیره و تار ستم، دم و دیده فرو بسته بود».